

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کیفیت ترسیم مسئله مثال افلاطونی و تفوق آن

بر حقیقت عالم مثال

دیروز کیفیت ترسیم مسئله مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال روشن شد و عرض شد که مسئله عالم مثال این در مرتبه مادون مثال افلاطونی قرار دارد و مثال افلاطون یک حقیقت طبیعی نه طبیعی به معنای عالم طبع و ماده بلکه به معنای ماهویه از نقطه نظر سعی و از نقطه نظر اطلاقی وجود هست که نسبت به همه افراد مادون خودش به یک حیثیت و به یک عنوان آن مشتمل است. و از این نقطه نظر افراد تفاوت نمی کنند افراد عالی و دانی نسبت به این مسئله تفاوت و فرقی ندارند و هر کسی که در تحت حقیقت نفس ناطقه باشد مشمول این مثال خواهد بود از نقطه نظر این حقیقت و واقعیت سعه‌ای، البته از نقطه نظر فلسفی انسان می تواند بر آن مطلب دلیل بیاورد و عرض شد که وقتی ما وجود

را یک حقیقت بسیطه بدانیم و آن حقیقت بسیطه قابلیت تبدل به یعنی تقید نه تبدل تقید به قیود مختلف و تشکل و اشکال مختلفه را دارد دیگر در این جا ما می‌توانیم بپذیریم که یک وجود در عین خصوصیت آن موجودیت خودش موجودیت خارجی خودش همان وجود به واسطه آن حیثیت بساطت خودش این قضیه از آن قضایای خیلی مشکل است که ادراک این مسئله یک قدری احتیاج به زمینه ذوق عرفانی دارد و از آن طرف باید یک مقداری به این مسئله کمک شود.

اما از نقطه نظر فلسفی نسبت به این مسئله اشکالی وجود ندارد وقتی که حقیقت وجود یک حقیقت به اصطلاح بسیط هست و معنای بساطت عبارت است از تقبل قیود مختلفه اگر ما یک وجودی را محدود به یک قیود خاصه بدانیم آن وقت این دیگر بسیط نیست الان این کتاب مقید است به این شکل و به این اعراض و به این خصوصیات از خصوصیات ذاتیه و خصوصیات عرضیه اشیائی که در دور و برش هستند آنها هم مقید به قیود خاص

خودشان هستند خب این ارتباطی به آنها ندارد و آنها هم ارتباطی با این ندارند هر کدام حدّ خودشان را دارند این یک کاری از او برمی آید آن هم یک کاری از او برمی آید این طور نیست که اینها با همدیگر تداخل داشته باشند خب این از دیدگاه ما است؛ یعنی از دیدگاه ما که مربوط می شود به آن وجود خارجی این یک همچنین مسئله ای در این جا به اصطلاح مطرح است ولی صحبت در این است که در حاق واقع این چطور می شود که یک وجودی در عین موجودیت خود موجودیت غیر را هم حائز بشود؟ این قضیه خیلی قضیه پیچیده ای هست، به خاطر این که شرط ماهیت عبارت است از اختیار حدود و سد ثغور و ایجاد مانع برای طرق ماهیات مختلفه و ورود ماهیات مختلفه اصل خود ماهیت عبارت از حدّ است وقتی که شما حد را می خواهید از یک شیء بردارید پس دیگر ماهیت این جا چکار می کند دیگر ماهیت این جا معنا ندارد ماهیت یعنی مانعیت ماهیت یعنی عدم الورد ماهیت به معنای حد گذاشتن و قید گذاشتن برای عدم ورود شیء دیگر در این حریم،

این که با همدیگر متناقض است که یک امری دارای ماهیتی باشد و بعد شما بیایید و معتقد باشید که این ماهیت در آن مسئله در این جا کارایی ندارد و می تواند ماهیات دیگر در این حریم وارد بشوند این جا است که آن بحث ماهیتی را که ما قبل کردیم می آید به درد می خورد و به داد ما می رسد.

در آن بحثی که راجع به حقیقت ماهیت ما کردیم چه عرض کردیم گفتیم که ماهیت عبارت است از نفس الوجود به نحو قید و به نحو حد اگر یادتان باشد نه این که عبارت است از یک امر عدمی که خب بعضی به این مسئله معتقد هستند که خب اگر قرار بر عدم عدمی باشد خب دیگر نقشی در این جا ندارد العدم لایخبر عنه است هم لایخبر است و هم لایخبر عنه است هر دو، خبر نه موضوع واقع می شود و نه محمول اگر ماهیت عبارت از یک امر عدمی بشود پس چطور شما در اعتبار معتبر برای او حساب باز می کنید و او را از دیگری تمایز می دهید این تمایز از کجا آمده به واسطه امر عدمی که تمایز نمی آید عدم زید با عدم فرض کنید که حمار هر دو

یکی است تفاوتی نمی‌کند چه این که بگویید عدم زید یا این که بگویید عدم الحمار حالا اگر فرض کنید که به مردم بگوییم بر می‌خورد به ایشان می‌گوید آقا ما را با خریکی کردید نه آقا عدم شما را با عدم خریکی کردیم نه وجود حضرتعالی را حضرتعالی کجا خر کجا مسئله استغفرالله این اصلا قابل تصور نیست که جنابعالی را با خریکی کنیم این که نمی‌شود؛ این مسئله به عدم برمی‌گردد عدم زید با عدم حماریت در اینجا با همدیگر تساوی دارند تساوق دارند هیچ فرق هم نمی‌کند چرا؟ چون بحث بحث عدم است در این جا آن قید در این جا مورد نظر است نه مقید وقتی که زیدی نیست نبود زید در این جا مدّ نظر است نه نبود زید به عنوان آنّه زید که در این جا مضاف الیه داخل در اعتبار آن مضاف باشد نه نبود زید در این جا مطرح است زید در این جا نیست آن نبودش مورد نظر است و نبود هم که یکی است شما نبود را به زید بزیند یا نبود را به حمار و بقر بزیند خب هر دو یکی است تفاوت نمی‌کند دیگر خصوصیتی در این جا، همه مسائل در بود حاصل

می شود بود که بیاید بین زید فرق می کند زید خب  
دو پا دارد راه می رود خر روی چهار پا راه می رود  
فرق می کند تازه او دو تا پا بیشتر از زید دارد این را  
می گویند آن مقامش کمتر است آن دارد دوپایی راه  
می رود این چهارتایی فرض کنید که او دو تا سیب  
بخورد سه تا بخورد سیر می شود آن خر برمی دارد ده  
کیلو پانزده کیلو می خورد جو می خورد باز هم هل  
من مزیدش هم چیز است هل من مزید دارد گاو اگر  
باشد بیشتر است خرجش بیشتر است مخارجش  
بیشتر است اموال بیشتر باید صرف بشود برای او  
جوی او بیشتر است اینها همه بسته به این است که  
هرچه آن به اصطلاح ظرفیت بیشتر باشد تقریباً خب  
اموال بیشتری را هم برای پرکردن این شکم و  
برآورده کردن آرزوها بایستی صرف کرد آن بچه نه  
یک سیب بخورد یک فرض کنید که پفک بخورد  
دیگر کاری ندارد مشکلی پیش نمی آید علی کل حال  
خر و گاو داشتن خیلی مشکل پیش می آید. عرض  
کنم حضورتان که این همه این مسائل به وجود  
برمی گردد در وجود است که این قیود حاصل

می‌شود و قیود به خاطر چیست به خاطر مسئله ماهیت است درست شد خوب شما که می‌فرمایید ماهیت امر عدمی است چگونه بر یک امر عدمی شما اعتبار را حمل می‌کنید و اعتبار را بار می‌کنید عدم که عدم است این یک. آنهایی هم که معتقد هستند بر این که ماهیت در عرض وجود است و هر دو اصالت دارند آنها هم خوب باید پاسخ بدهند بر این که این که شما می‌گویید اصل است یعنی یک اصلی است که در وجود و استقرار خودش نیاز به دیگری ندارد فرض کنید که هم وجود همان طوری که خود نفس وجود نیاز به ماهیت ندارد چطور این که در وجود باری این حرف را می‌زنید در وجود باری ماهیت معنا ندارد چون در وجود باری حد و قیدی معنا ندارد.

پس می‌توانیم بگوییم که وجود باری اصل است و اصل با فرع دو تا است فرع از نقطه نظر وجودی متأخر از اصل است و اصل از نقطه نظر وجودی متقدم بر فرع است اینها با همدیگر تفاوت دارند در وجود باری چطور این حقیقت وجودیه

اصل است و نیاز ندارد آن وقت شما می آید در مورد  
غیر باری می گوید که ماهیت هم اصل است پس این  
ماهیت از کجا آمد؟ خب وقتی که وجود باری  
عبارت از وجود محض باشد این اصالت در ماهیتی  
که شما برای اشیاء معتقد هستید این اصالتش از کجا  
آمد خب وجود باری خودش که نمی تواند معطی  
الشیء فاقد آن شیء باشد وقتی وجود باری آن  
اصالت را آن ماهیت را ندارد خب ماهیت که  
نمی تواند به عنوان یک امر اصیل است اصیل؛ یعنی  
قائم به ذات یعنی مستغنی از غیر یعنی غنی به ذات  
یعنی غیر متدلی به غیر اینها همه معنای اصیل است  
اصالت یعنی همین، هرچه را که شما آمدید و مرتبط  
به غیر کردید از اصالت انداختید دیگر نمی توانید به  
او بگویید اصیل درست شد حالا آن کسانی که قائلند  
بر این که هر دوی اینها اصیل هستند هم وجود و هم  
ماهیت این اصالت ماهیت را از کجا می آورند و اثبات  
می کنند درست شد این هم خب پس بنابراین به طور  
کلی باطل است و افحش از اول خواهد بود.

آن را که خدمت رفقا بنده عرض کردم نسبت



به مسئله ماهیت آن این است که ماهیت امر موجود خارجی و متعین و مشخص و لکن آن امر خارجی است که به شکل مختلف درمی آید نه این که یک امر وهمی است نه این یک امر اصیل است هیچ کدام این دو تا نیست همان تشکل خارجی وجود آن تشکل خارجی امر چیست آن عبارت است از همان ماهیت و طبعاً متأخر از وجود است چرا؟ چون وجود بحث و بسیط به این شکل درآمده و به این ماهیت ماهویت پیدا کرده است اگر آن وجود بحث و بسیط نبود شکش از کجا بود قیدش از کجا بود؟ آن امر خارجی این اعراضی که بر او حمل می شود این اعراض از کجا بود؟ آن امر بسیط که عبارت است از وجود اطلاق و مبدأ هستی آن امر بسیط باعث می شود که اشکال مختلفی به خود بگیرد درست شد حالا از نقطه نظر فلسفی وارد شدن در بحث مثال افلاطونی به این شکل است آن امر بسیط وقتی که آن ماهیت را می خواهد به خود بگیرد آیا با تقید به ماهیت از آن بساطت خودش خارج می شود و دیگر بسیط نیست، این که متناقض است وقتی که شما یک

امر بسیط و یک حقیقت بسیط را می‌خواهید مقیدش کنید آن قیدی که برای او می‌خواهید بیاورید آن حدی که می‌خواهید برای او بیاورید باعث می‌شود که این وجود از وجود دیگر جدا می‌شود در قبال او قرار می‌گیرد آن آن طرف خوب این این طرف خوب او در حریم او داخل نمی‌شود آن هم در حریم این داخل نمی‌شود.

پس بنابراین این وجود از بساطت خودش برگشت منقلب شد متحول و متبدل شد خوب دقت کنید این جا بزنگاه و شاه کلید مسئله در حل این مشکل در این جا است که این وجود می‌خواهد یک ماهیتی به خود بگیرد فرض این است که این وجود بسیط است از اول وجود مقید نبوده است محدود نبوده است قید نداشته ماهیت نداشته شکل نداشته رنگ نداشته هیچ چیز نداشته حالا این وجود می‌خواهد شکل پیدا کند رنگ پیدا کند خصوصیات طبیعی پیدا کند این وقتی که تبدیل پیدا شد به افاضه اشراقیه این دارای این قید شد و مقید شد و مستقل شد و در این عالم متعین و مشخص شد حالا که شد

این ارتباطش با بقیه موجودات به چه نحو نگه می‌دارد، حالا صحبت این است.

قبل از این که بخواهد متحول و متبدل بشود  
خب بسیط بود شکل نداشت اصلاً بحث نبود دو چیز  
نبودند که شما بخواهید بگویید این و آن یک واحد  
بود یک حقیقت واحده بود که آن عبارت از وجود  
حق بود مبدأ هستی بود مبدأ وجود بود خب این  
بساطت را داشت خب آن موقع هم که آن جا زید  
نبود عمر نبود شجر و سماء و بحار و انهار نبود آن  
موقع که دیگر حجر و رمل و فرض کنید که ملائکه  
و مجرد و غیر مجردات نبود هیچی نبود، وجود بود  
که مقام مقام چی باشد همان مقام هوهویت باشد  
همان مقام احدیت باشد احدیت الذات یعنی یک  
ذاتی است که ماهیت بر نمی‌دارد همان در آن بساطت  
خودش این در این جا به معنای مانع قید است رافع  
قید است آن ذات معنای احدیت یعنی به معنای  
زدودن و به معنای طرد کردن و به معنای نفی کردن  
و هر قیدی را نفی می‌کند هر ماهیتی را نفی می‌کند و  
هر اعتباری را به کناری می‌گذارد همان نفس احدیت

الذات که عبارت است از مبدأ وجود آن باقی می ماند بسیار خب در این مسئله حرفی نداریم حالا که این وجود بسیط، مقید شد ما حالا چه خاکی به سرمان کنیم حالا چه باید بگوییم حالا آمد این به این قید درآمد این به صورت کتاب درآمد خب کتاب که با میکروفون و دستگاه و ضبط و فرش و نمی دانم دیوار و حجر و مدر و انسان و اینها که فرقی نمی کند این یک خصوصیتی دارد اینها همه خصوصیات دیگری دارد انسان یک خصوصیتی دارد حجر یک خصوصیت دارد اینها همه با همدیگر متنافی هستند با همدیگر متعارض هستند الان که به این صورت درآمد آیا از بساطت خودش بیرون آمده؟ اگر بیرون آمده خب پس این انقلاب ماهیت است و هو باطل، انقلاب ماهیت نه به معنای ماهیت حدود به عنوان خود خصوصیات ذاتیه شما یک ماهیت را آوردید و برش گردانید به یک ماهیت دیگر یعنی فی نفس تصور بساطته عدم انطباقه مع ماهیه اخری خب این انقلاب ماهیت این که باطل است.

پس وقتی که یک حقیقت ذاتی از آن بساطت

خودش مقید می‌شود تا به حال به این مسئله فکر کردید وقتی که از آن حقیقت خودش متبدل می‌شود به یک حقیقت مقید و محدوده حالا خودش چیست؟ ما به آن تبدلش کار نداریم بلکه الان تبدل به کتاب شده بسیار خوب این نوشته‌هایی در آن هست و کاغذش هم لابد قطن است و یا اشجار و درخت و این حرفها است، اینها را کار نداریم الان تبدیل به این شده خوب بعدش چه آن حقیقت ذاتیه خودش که الان تبدیل پیدا کرده آن حقیقت وجودیه خودش الان چه حکمی باید بر آن کرد؟ الان در شرایط فعلی که ما خوب می‌دانیم این الان با آنها فرق می‌کند با این چیزهای دیگر فرق می‌کند با اشیایی که در این عالم و در این عالم طبع و اینها هست همه به اصطلاح متفاوت است. آن حقیقت وجودیه خودش که الان کتابی است که الان در دست ما است می‌بینیم و آن حقیقت وجودی اگر به این شکل در نمی‌آمد من نمی‌توانستم این کتاب را در دستم بگیریم فقط در عالم تخیل بود الان که من این کتاب را دارم در دستم می‌گیرم به خاطر آن که آن حقیقت وجودیه بسیطه

آن حقیقت الان وجود دارد و الا من نمی توانستم آن را بگیرم و بیاورم بالا، چون وجود دارد آن حقیقت بسیطه من می توانم این کتاب را دستم بگیرم و الا عدم بود وقتی که وجودی نباشد چیست هیچی یک مثال هم دیگر وزن است نه وزن است و نه شکل است و نه ماهیت است نه هیچی هیچی نیست پس معلوم است که هست حالا که آن حقیقت بسیطه هست الان چیست الان که این ماهیت را پیدا کرده چیست من به او کار دارم نه به این چیز و اینها، به این خود ماهیت و اینها به این به اصطلاح کاری نداریم شما وقتی که یک خمیر مایه از این چیزهای موم و اینها را که دست می گیرید از این چیزهای که با آن چیز درست می کنند نرم است، چه به آن می گویند؟ مجسمه سازی و خمیر چینی اشکال با آن درست می کنند آن موقع ما داشتیم از این چیزها وقتی که آن را بروید به دست می گیرید و آن را به شکل فرض کنید که یک ماهی درمی آورید یا به شکل فرض کنید که یک حیوان درمی آورید آن را که الان درمی آورید اگر یک شخصی نگاه کند نگاه می کند

می بیند که الان به شکل یک ماهی درآمده یک ماهی دارد می بیند آن که یک خرده چشمش بازتر است نگاه به این ماهی نمی کند این نگاه می کند به آن خصوصیت این حالت الاستیکی که دارد نرم می شود و آن را از بقیه اشیاء جدا می کند تا نگاه می کند می گوید که برو یک انگشت فشار بده می بیند رفت تو، با دست بردار این طوری کن هر چه ماهی بود کله و دمش همه با هم یکی شد رفت پی کارش این که الان دارد نگاه می کند دارد به این شکل نمی کند دارد به آن ذاتی نگاه می کند دارد به آن خصوصیت نگاه می کند که اگر آن خصوصیت را یک فشارش بدهی می رود در دست شما و خراب می شود و از بین می رود و بعد می تواند به شکل دیگری دریاورید همین را خراب می کنید تبدیل به یک گربه می کنید همین گربه را فشار می دهید تبدیل به، این بچه ها هست اول درست می کنند بعد می زنند و دوباره خراب می کنند و یک چیز دیگر درست می کنند و بعد خوشحال هم می شوند که هم در دست کردنش کیف می کنند هم در خراب کردنش کیف می کنند در

هر دو طرف کیف می‌کنند ما نه، ما فقط در درست کردن کیف می‌کنیم در خراب کردن خیلی خوشمان نمی‌آید آن دارد الان فقط به او نگاه می‌کند.

نظر من در این جا به آن وجودی است که الان این وجود آمده در این جا شکل گرفته ماهیت گرفته آن وجودی که شکل و ماهیت گرفته در عین فرض بساطتی که ما برای او کردیم حالا در هر عالمی می‌خواهد باشد ما کاری نداریم بالاخره الان که این شکل را گرفته الان مغایرت دارد با موجودات دیگر و موجودات دیگر پس این دیگر بسیط نیست انقلاب شد انقلاب این ذات شد انقلاب این ماهیت شد، اگر مغایرت ندارد یا شما باید در این جا اصل وجود را انکار کنید بساطتش را که خب هیچی خر ما از کره‌گی دم نداشت این یک، یا باید بگویید که اصالت با ماهیات است آن هم که دیگر به اصطلاح مسئله به شکل دیگر است، یا این که اگر اصالت را به وجود می‌دهید مجرد را به وجود می‌دهید اطلاقیت را به وجود می‌دهید بساطت را به وجود می‌دهید صرافت را به وجود می‌دهید این را که دارید اینها را به وجود



می‌دهید نمی‌توانید تا ابدالآباد از او سلب کنید. وقتی که شما این کتاب فرض کنید که اسفار را الان دارید نگاه می‌کند این کتاب اسفار وجود بسیط است این فرض کنید که دستگاهی که الان در این جا در مقابل من است وجود بسیط است این فرش وجود بسیط است تمام اینها حقیقت ذاتشان حقیقتشان وجود چیست وجود بسیط است وجود بسیط است قید خورده حالا که این وجود بسیط است و قید خورده آن مقید شدنش آن را از بساطت خارج می‌کنیم دیگر نمی‌توانیم خارج کنیم چون آن مقدماتمان خراب می‌شود بخواهیم این را خارج کنیم یک لگد به همه مقدماتی زدیم که تا به حال چیدیم و درست هم چیدیم و جلو آمدیم.

یک بنده خدایی یک ایرادی داشت در مسئله وحدت وجود در قضیه وحدت وجود - این مسئله که دارم الان عرض می‌کنم این ریشه همان وحدت وجود است - یک اشکالی داشت می‌گفت رفته بودم پیش یکی از افراد خیلی معروف و خلاصه اشکالم را با او مطرح کردم وقتی که صحبت کردیم و به

اصطلاح مسئله بالا گرفت گفت اگر این نظریه شما را بخواهیم بپذیریم باید دست از تمام آن چه را که به اصطلاح راجع به آن هست دست از همه آنها برداریم، من به او گفتم خب می‌خواستی بگویی باید برداری وقتی قرار بر این است که انسان یا باید برای این مسئله پاسخ بیاورد یا اگر پاسخی نیاورد خب اینهایی که تا به حال چیدی غلط است این چیزی نیست که یک جا انسان گیر می‌کند بعد پاسخی برای او ندارد برمی‌گردد می‌گوید باید دست از مسائل گذشته باید برداریم اگر آن مقدمات، مقدمات صحیح بوده پس این هم پاسخ دارد اگر این پاسخ ندارد آن مقدمات صحیح نبوده است مسئله این طور نیست که ما فرض کنید که در یک جا که گیر کنیم بگوییم که خب آقا اگر بخواهیم این حرف شما را قبول کنیم لازمه آن این است که دست از آن حرفمان برداریم، خب بردارید دست از حرفتان بردارید باید بردارید این جواب نشد.

اگر ما بساطت وجود را آمدیم طبق براهین ثابت کردیم دیگر نمی‌توانیم در این جا که می‌رسیم

دست از آن مقدمات برداریم این جا هم باید بیاییم جلو و بدون هیچ گونه ترس و واهمه بیاییم در این دل شیر و برویم جلو تا هر جا که می خواهد فرض کنید که مسئله برود درست این جا است که ما به این نتیجه می رسیم که تمام اشیاء خارجی تمام اشیاء خارجی اعم از مجرد و غیر مجرد با حفظ سمت، حفظ سمت دیدید یکی مسئول یک اداره است می گویند با حفظ سمت شما مسئول اداره دیگر هم هستید مثلاً یا دو تا اداره یا ده تا اداره یا صد تا اداره یا همه ادارات، با حفظ سمت این که الان آمده و مقید شده و مقید شدنش هم صحیح است و درست است و بالعیان داریم مشاهده می کنیم این با حفظ سمت همان حقیقت اطلاقیه خودش را نگه داشته و از او دست برنداشته و منقلب نشده است آن حقیقت اطلاقیه به یک حقیقت مقیده چون ذاتی تغییر پیدا نمی کند الذاتی لایتغیر و لا یتبدل تغییر پیدا نمی کند آن ذاتی از ذاتیات خودش در حالتی که بساطت و صرافت ذاتی حقیقت وجود است نه عرضی یعنی البساطت مساوق للوجود و الصرافة مساوقة للوجود

و کل ما هو مساوق للوجود لا يمكن ان يتغير و يتبدل  
و ينعزل لحظة ما نمی شود برای این مسئله شما یک  
لحظه قائل به انصراف شوید اگر بخواهید یک روز  
بساطت را از وجود بردارید آن روز خود وجود را  
برداشتید از وجود یعنی نفی شیئی عن نفسه خواهد  
بود اگر یک روز بخواهید صرافت را از وجود  
برداری آن روز خود وجود را سلب کردید وجود را  
سلب کنید دیگر ماهیتی باقی نمی ماند پس این کتاب  
می شود عدم تا کی این کتاب موجود است؟ تا وقتی  
که صرافت را دارد کی این کتاب نفی عدم را می کند  
تا وقتی که این بساطت را دارد کی این کتاب نفی  
خود را می کند تا وقتی که این کتاب وجود ذاتی و  
حقیقی خودش را در خود نگه داشته در خود حذف  
نکرده است این که این بساطت و صرافت را در خود  
دارد این مسائلی که عرض می کنم همه مسائل  
ریشه هایش را اگر بروید دنبال کنید در فصوص  
است آن جا هست این بساطت را و کی این چیز  
می کند از دست می دهد کی این ماهیت را از دست  
می دهد و کتاب نیست در وقتی که صرافت نیست

البته می‌شود از دست بدهد یک عرض دیگری بیاید  
یک مسئله غیری بیاید ولی خوب آن باز همان وجود  
را دارد دیگر قید را دارد کی این کتاب این به  
اصطلاح حدود قیود را می‌تواند از خودش سلب کند  
وقتی که آن وجود از بساطت بیفتد وقتی افتاد آن  
موقع دیگر نه دیری می‌ماند و نه دیاری هیچی دیگر  
در این جا نیست چیزی دیگر در این جا نیست که ما  
بگوییم ماهیت او وجود چون سلب بساطت از وجود  
مساوق لسلب الوجود عن الوجود درست شد هر  
کسی اشکال دارد تا این جا بگوید چون به اصطلاح  
مسئله دیگر وقتی به نتیجه برسیم آن جا دیگر مسئله  
تمام است.

تلمیذ: اشیاء خارجی کجاست؟

استاد: اشیاء خارجی همین که دارید می‌بینید

شما یکی از اشیاء خارجی هستید. شما نیستید؟

تلمیذ: از وجود خارج است؟

استاد: خود وجود تبدیل به صورت شده است

دیگر خود وجود که شکل ندارد خود اصل وجود

دارای شکل است دارای رنگ است خدا چه شکلی

است سبز است جزو سبزه‌ها است یا جزو  
اصلاح‌طلبها است نمی‌دانم چه می‌گویند نمی‌فهمم  
اصول چی، اصولیون اصولیون فقها خدا جزو کدام  
است خدا رنگش چه جوری است خدا رنگش قرمز  
است سبز است سیاه است سفید است نمی‌دانم جزو  
تیمی که قرمزها است تیمی که آبی قرمز است.

ما یک وقت حج رفته بودیم (خیلی وقت  
پیش بود) یک روز رفقا برای تفنن و شوخی گفتند  
آقا این را آوردیم بخندید، یک پیرمردی بود که به  
حج آمده بود، او با همان پیریش دنبال فوتبال و اینها  
بود می‌رفت در این امجدیه، نمی‌دانم بیرون تهران  
... کجاست آنجا که درست کردند و مردم می‌روند  
می‌ایستند فوتبال تماشا می‌کنند؟ ماشاءالله به این، آن  
دارد توپ را شوت می‌کند این دارد خوشحالی  
می‌کند بابا آن دارد توپ را می‌زند تو چرا داری  
خوشحالی می‌کنی؟ چه به تو می‌رسد؟ حالا آن هم  
که دنبال توپ می‌دود خیلی باید کم داشته باشد که  
دنبال توپ بدود که گل بزند خیلی باید کم داشته  
باشد، بله عرض کنم حضورتان که خب از اینها کم

هم نیستند.

تلمیذ: مسأله قید و ماهیت ..

استاد: آقا اجازه بدهید بنده دارم عرض می‌کنم مسائل خیلی دقیق است!! شما اصلا اجازه نمی‌دهید من جای حساسی گیر کردم! قضیه قضیه تیم است! تیم این طرف و تیم آن طرف! قرمز و سبز و آبی از این مسائل است!! خلاصه پیرمرد آمده بود آن جا همچین لاغر و به من می‌گفت آقا این خلاصه هر جا می‌رود صحبت این می‌کند که این تیم بهتر است و آن تیم بهتر است آخر در حج هم همین طور است به من می‌گفت آقا شما طرفدار کدام یک از اینها هستی؟ طرفدار استقلال می‌گویند پرسپولیس تخت جمشید!! طرفدار کدام از اینهایی؟ گفتم من اصلا نمی‌دانم اینها چه هستند، گفت تو نمی‌دانی؟ همین جوری می‌دانست من معموم ولی خیلی با صفا گفت تو نمی‌دانی اصلا چیست؟ گفتم نه والله من نمی‌دانم این آبی مال کیست؟ قرمز مال کیست؟ گفت چطوری اصلا عمرت را به سر می‌کنی؟ این جوری گفت چطوری عمرت را اصلا ... گفتم والله ما که

توفیق نداریم مثل شما بنشینیم شب تا صبح این توپ  
زدنها را تماشا کنیم گفت به به این طوری کرد به به  
به آقا را این طوری کرد آقامفت نمی ارزدد!! حالا حج  
آمده ولی ... گاهی او را می آوردند آن سالی که بله  
با دوستانمان رفته بودیم و اینها عمدا رفتند پیدایش  
کردند خلاصه بعد از ظهرها می آوردند و بحث بحث  
همین قرمز و سبز و آبی و نمی دانم چی و از این  
مسائل بود. می گفت آقا اینها اصلا نمی دانید این  
چیزها چقدر با کلاس ... با مرام می گفت این  
فوتبالیستهای آن چی آن مثلا من نمی دانم کدام بود  
آبی آبی مال کدام است پرسپولیس آهان این چیز آبی  
می گفت اینها این قدر با مرام است تو بمیری این قدر  
با مرام هستند! به عکس آن طرفیها اصلا بی تربیت  
هستند گفتم نه بد است آدم بگوید فرض کنید که آنها  
هم مال مملکت هستند خب گناه دارد بین چقدر  
زحمت کشیده شده پای اینها! چقدر پولها خرج شده  
میلیارد میلیاردها برای اینها که به اینجا رسیدند!! که  
باعث افتخار ما هستند!! ... گفت بارک الله حاج آقا  
این حرفها را اول نمی زدی گفتم من کم کم رو



می‌کنم چقدر میلیاردها میلیارد پول این مملکت  
صرف اینها شده!! که اینها باعث افتخار مردم بشوند  
و افتخار ملی شوند و به عقیده بعضی از آقایان که  
فرمودند اینها سفرای جمهوری اسلامی هستند که  
دارند این طرف و آن طرف می‌روند آن آقای که چی  
چی مشهد است امام جمعه مشهد است بنده در  
روزنامه خواندم که بله اینها سفرای جمهوری  
اسلامی هستند بروید ببینید این سفرا چطوری تبلیغ  
می‌فرمایند!! نمی‌دانند؟! من یک خرده آن را می‌دانم  
عرض می‌شود که اینها چه جوری ... بعد اینها هم  
سر به سرش می‌گذاشتند، این کم کم عصبانی می‌شد  
شروع می‌کرد دعوا کردن گفتم بابا اذیتش نکنید،  
خلاصه خیلی تعصب داشت بعد به من این طوری  
می‌کرد من را می‌بینی برگردم در ایران اول کاری که  
می‌کنم بلند می‌شوم می‌آیم قم سراغت می‌برمت آنجا  
همان جایی که فوتبال بازی می‌کنند تا ببینی اینها  
چقدر با مرام هستند گفتم باشه حتما یادت نرود!!  
ولی مثل این که یادش رفت دیگر خودش رفت و ما  
را قال گذاشت و همین طور ما چشم به انتظار هستیم

که یک روزی برویم مثل بقیه افراد!! خب ما هم دل داریم دیگر! بله ببینیم این سفرای جمهوری اسلامی چطوری به هم گل می‌زنند و دنبال یک توپ می‌دوند؟ دنبال یک توپ این قدری می‌دوند یک قیافه هشتاد کیلویی دنبال یک توپ این قدری می‌دود! یا مثلا هشتاد کیلویی و افتخار می‌آفرینند افتخار این مملکت این است که دنبال توپ بدود و بازی کند و بله بعد هم که خلاصه ببازد از بقیه و همه پولها هوا و ...

علی کل حال چه می‌دانیم این طور می‌خواهند مردم این طور می‌خواهند و بقیه هم که خب می‌خواهند هر جوری که مردم می‌خواهند، دنیا این طور است فعلا دنیا این طور است تا این که مسائل بعد درست شود چیز شود خلاصه این بنده خدا خیلی در این مسائل بود بنده عرضم این است که در این مسائل که خدا طرفدار کدام یک از این است طرفدار آبی است یا خودش رنگش آبی است یا طرفدار این طرف است مثلا رنگش سبز است این چیست خدا خدا که شکل ندارد خدا که رنگ ندارد

خدا که قیافه ندارد خدا که وزن ندارد این چیزها را  
که ندارد خب حالا آمد در این جا این وجودی که نه  
وزن دارد نه قیافه دارد نه شکل دارد نه رنگ دارد نه  
حد و قید دارد آمد در این جا شکل پیدا شد این شکل  
از کجا آمده

تلمیذ: این خارجی نیست داخلی است

استاد: همه آنها داخل است

تلمیذ: خارجی پس ...

استاد: خب خارج منظورتان است شما که

می گوید خارج

تلمیذ: چیست ذات است ...

استاد: آن ذاتی که آمده خودش را ظاهر کرده،

ظاهر نکرده؟ اسم ظاهرش را ما می گوئیم خارج شما

داخل می گذارید ما خارج همین که از شما می بینیم

قبا و عبا و اینها حالا داخل شما را نمی بینیم بنده چیز

ندارم این که خارج است یعنی آن که در ظاهر انسان

است بعضی خارج و داخلشان فرق می کند

خارجشان همچین آدم مؤدب و متبسم و یک دست

هم می کشند این جا و خیلی حالت تواضع آدم نگاه

می کند به به صلوات می فرستد، صلوات بفرستید  
چیز می کند این حرفها وقتی که به داخل می رود آه  
آخ بیاید ببینید که چه خبر است چه خبر است!! دنیا  
را فدای دو روزه خودش می کند دنیا را نه یک شهر  
و یک مملکت را دنیا را فدا می کند که دو روز بیشتر  
بماند بعضی نه این فاصله کمتر است بعضی این  
فاصله کمتر می شود کمتر می شود کمتر می شود تا به  
جایی می رسد که دیگر فاصله ای نیست داخل و  
خارج و ظاهر و باطن در این جا یکی است در این  
جا یک سطح باقی می ماند این را ما به آن می گوئیم  
خارج خارج یعنی ظهور آن که ظهور شیء است  
حالا آن مبدأ هستی و مبدأ وجود که وقتی به این  
ظهور درمی آید وقتی که به این ظهور درمی آید و  
اسمش را خارج می گذاریم از آن چه را که شما  
اسمش را داخل می گذارید اسمش را خود ذات  
می گذارید از آن بیرون می آید یا با حفظ سمت به این  
ظهور درمی آید عرض بنده این است این جا که  
اشکال کسی ندارد خیلی خوب از این جا خواهی  
نخواهی به این مسئله از نظر برهانی می رسیم برهان

فلسفی را شما ببینید بنده عرض کردم هیچ جای عرفان نظری نیست الا این که برهان فلسفی پشت سر دارد حالا یا ما می فهمیم یا نمی فهمیم.

از این جا به این نقطه می رسیم که هر چه که در عالم وجود ظهور خارجی دارد با بقیه وجودات دیگر معیت و اتحاد دارد هر چه را، این کتابی که الان در دست بنده است این با شیء که در این جا هست اتحاد دارد با این که در این جا هست اتحاد دارد یعنی همین این و آن یکی است همین این و او یکی است این و فرش یکی است من با این درختی که در وسط صحن است یکی هستم با آن سنگی که در آن جا هست یکی هستم با زمین و آسمان یکی هستم درست این اتحادی که یک شیء دارد با شیء دیگر و او دارد با این این اتحاد یک اتحاد واقعی است یک اتحاد حقیقی است گرچه دو جور ظهور دارد اتحادش را از دست نمی دهد اتحاد و معیت خودش را از دست نمی دهد؛ نشنیدید ابن فارض چه می گوید من با تمام سلسله آدمیان بودم با تمام موجودات بودم با تمام حقایق بودم با تمام این این

را دارد می گوید با همه آن چه که در این عالم صورت  
خارجی داشت من بودم من با آنها بودم نه این که  
نگاه می کردم خب این که هنر نکردی من هم نگاه  
می کنم من با آنها بودم یعنی در آنها بودم متحد با آنها  
بودم.

یک عبارتی امیرالمؤمنین دارد همین وصیت  
نامه که مورد نظر هست و اینها حضرت یک عبارتی  
دارد می فرماید: گرچه زمانه مرا در این وقت خاص  
در این وقت بخصوص زمانه مرا این خلق کرد خلق  
ظاهری کرد ولی من با همه آدمیان از اول بودم حالا  
حضرت ممکن است یک معنای ظاهری بگیریم بر  
این که وقتی حضرت مطالعه در کتب قوم و تاریخ  
بکنم کأن با آنها بودم خب این یک معنایی است که  
معنای ظاهری است ولی معنای حقیقی این است که  
حقیقت من با همه اشیاء بوده و با همه آنها حرکت  
داشته و با همه آنها در حال سیلان بوده و عجیتر با  
همه آنها متحد بوده؛ یعنی من در ریشه درختها بودم  
خود ریشه چطوری آب را می گیرد چطوری جذب  
می کند چطوری از خاک می گیرد چطوری می برد بالا

و تبدیل به برگ می کند و میوه می دهد من در این میوه بودم توجه می کنید چه است چه می خواهم عرض می کنم من در وجود این میوه بودم من در وجود این برگ بودم من بودم که نور خورشید را می گرفتم به خودم و طراوت و سبزی را به بیرون تشعشع می کردم من بودم که مواد را می گرفتم از زمین و بعد تبدیل به میوه می کردم و شما این میوه را می خوردید من بودم که تمام این خصوصیات، همه این آدمها همه اینها را من در عین این که شاعر بودم در عین این که مُدرک بودم در عین این که فاهم بودم در عین این که عالم بودم من خودم اینها بودم دیدید این قضیه کلمات عرفا نسبت به این مسئله دلالت دارد که آنها مقام شهود فهمیدند خب مسائش خب هست در چیزهای مختلف مخصوصا در فتوحات نسبت به این مسئله ایشان خیلی صحبتها دارند و همین طور در فصوص و امثال ذلک و فناری هم همین طور دارد این قضیه را و ابن فارض این مطلب را در تائیه خودش خیلی عجیب بیان می کند خیلی عجیب این مسئله را روشن می کند جالب این جا

است که در عین این که می‌گوید من با همه اینها اتحاد داشتم آن شعورم را هم از دست نمی‌دادم یعنی هم شعور خودم بوده و هم اتحادم با اینها بوده اینها مسائلی است که اینها از باب کشف به این مطالب رسیدند و به این قضایا رسیدند. ان شاء الله بقیه مسائل برای بعد.

بله می‌گفت حاج آقا تو بمیری این قدر اینها با مرام هستند آن قدر با صفا هستند آنها به عکس گفتم نگو اینها هر دو افتخار ملت هستند افتخار جمهوری در دنیا هستند میلیاردها میلیاردها صرف شده که اینها به این جا برسند همین طوری می‌آیی اینها را تخطئه می‌کنی صحیح نیست باید بدانی که خب بالاخره باید این بودجه‌ها باید صرف شود برای اینها!!

تلمیذ: در جایی می‌خواندم که صهیونیزم برنامه دارد

استاد: نخیر این قضیه فوتبال یک قضیه استعماری است مشخص است سرگرم کردن مردم به این مسائل و چاپیدن آنها، سرگرمشان کنند به دو



تا توپ پلاستیکی این طرف بزن و آن طرف بزن و  
بعد هم خودشان به مسائل و نقشه‌ها برسند اینها همه  
بی حساب نیامده

تلمیذ: تقابل بین بساطت و تقید از چه نوعی  
است؟

استاد: تقابلی نیست تقابل به عنوان فقط تقابل  
به عنوان ظهور و به اصطلاح عدم ظهور است این  
تقابل

تلمیذ: تقید هم تعبیر نارسایی است  
استاد: بله

تلمیذ: تقید هم تعبیر نارسایی است چون قید  
خودش باعث می‌شود مانعیت از ورود شیء در شیء  
دیگر شود به فرموده شما تقید باعث عدم دخول غیر  
بشود

استاد: تقید غیر نه، ببینید تقید باعث می‌شود  
عدم ورود نه شیء دیگر، قید دیگر، این نکته نکته‌ای  
بود که به اصطلاح من فراموش کردم تقیدی که الان  
به وجود داده می‌شود وجود دیگر را مانع نمی‌شود  
چون این هم این بسیط است هم آن وقتی بسیط

است معنایش این است که بین اینها حدی نیست در  
ذات خودشان بین ایشان حدی نیست درست گرچه  
این کتاب این جا است و این اینجا ولی این فاصله  
زمانی باعث عدم اتحاد نیست فاصله زمانی ببخشید  
فاصله مکانی این فاصله مکانی باعث عدم اتحاد  
نیست فقط این قید باعث می شود که ما این و او را  
دو چیز ببینیم یعنی باعث می شود که این قیدی که  
در آن جا هست داخل در این قید نشود خود قید،  
شما او را سیاه می بینید و این را زرد می بینید شما آن  
را به آن شکل می بینید وضعش به آن است و این را  
وضعش را به این نحو می بینید نه این که باعث بشود  
خود مقید وارد در حریم این مقید نشود مقید متحد  
است با این مقید قید مخالف است با این قید پس در  
این جا قیدی که می خورد به آن وجود آن قید باعث  
می شود که قید دیگر داخل نشود نه مقیدش مقیدش  
داخل است مقیدش وحدت دارد

تلمیذ: این تقابل نیست

استاد: بله

تلمیذ: تقابلی نیست پس

استاد: تقابلی نیست اصلا تقابلی نیست